

...که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را گم مکن یاوه مکوش

کنج حضور

پرویز شهبازی: تفسیر قصه‌های مولانا

برای برخورداری از زنده بودن زندگی این لحظه
برای حس فضای بدیروش و آرامش نامحدود این لحظه
برای حس شادی، آرامش طبیعی درونی و بروز عشق در شما
یوای ۱۰۰

گنج حضور

(قصه‌های مثنوی معنوی مولانا)

توجه فرمایید

متن کامل هر دو جلد کتاب گنج حضور (چاپ نشر فردوس) تطابق بسیار دقیقی با برنامه‌های اجرا شده‌ی استاد شهبازی و CDهای خارج از کشور دارد.

پرویز شهبازی

سرشناسه	: شهبازی، پرویز، ۱۳۳۲-
عنوان قراردادی	: مثنوی. برگزیده. شرح.
عنوان و نام پدیدآور	: گنج حضور (قصه‌های مثنوی معنوی مولانا) / پرویز شهبازی
مشخصات نشر	: تهران: فردوس، ۱۳۹۵.
عنوان دیگر	: قصه‌های مثنوی معنوی مولانا
مشخصات ظاهری	: ۳۷۶ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۳۲۰-۵۵۹-۱
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار)
موضوع	: داستان‌های فارسی - قرن ۷ ق.
	: تاریخ و نقد. مثنوی. -- نقد و تفسیر.
شناسه افزوده	: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲. مثنوی. برگزیده. شرح.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۵ گ ۹۷ ش ۵۳۰۱ PIR
رده‌بندی دیوبی	: ۸ فا ۱ / ۳۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۲۳۳۴۲۱
تاریخ درخواست	: ۱۳۹۵/۰۲/۲۱
تاریخ پاسخگویی	: ۱۳۹۵/۰۲/۲۸
کد پیگیری	: ۴۲۳۳۴۴۱



انتشارات فردوس

خیابان انقلاب. خیابان دانشگاه. کوچه میترا. شماره ۷. واحد ۱. تلفن: ۶۶۴۹۵۷۷۹-۶۶۴۱۸۸۳۹

گنج حضور (قصه‌های مثنوی معنوی مولانا)

پرویز شهبازی

ناظر فنی چاپ: سپیده کریمی

چاپ اول: تهران - ۱۳۹۵

چاپ: رامین

۱۰۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۳۲۰-۵۵۹-۱ ۹۷۸-۹۶۴-۳۲۰-۵۵۹-۱ ISBN: 978-964-320-559-1

۳۰۰۰۰ تومان

ردیف شماره CD	موضوع قصه	صفحه
پیشگفتار		۵
۱- 19 CD	قصه مسابقه نقاشی چینیان بارومیان نزد سلطان	۱۰
۲- 41 CD	قصه طیب و آثار پیری پیرمرد	۱۷
۳- 46 CD	قصه گفتگوی استر (قاطر) با شتر	۲۶
۴- 197 CD	قصه هاروت و ماروت: دو فرشته‌ای که به زمین آمدند.	۵۷
۵- 209 CD	قصه کودکی در کنار جنازه پدر و پسر جوحی دلچک	۶۵
۶- 216 CD	قصه موسی و شبان	۷۴
۷- 221 CD	قصه موسی و گوساله سامری	۸۸
۸- 247 CD	قصه روستایی و شهری	۹۶
۹- 278 CD	قصه حضرت سلیمان و عزرائیل و قبض روح مردی در هندوستان ..	۱۰۴
۱۰- 280 CD	قصه مرد تشنه بر لب دیوار	۱۱۷
۱۱- 282 CD	قصه طغیان اهل سبا بر نعمت‌های خدا	۱۲۷
۱۲- 284 CD	قصه اعرابی و حکیم - بار شتر: یک طرف گندم و یک طرف سنگ .	۱۳۲
۱۳- 304, 297, 294, 292, 289, 288, 287 CD	قصه فرمان والی به مرد خارکن ..	۱۴۱
۱۴- 301 CD	قصه فرعون و تهدید قطع دست و پای ساحران	۱۸۷
۱۵- 301 CD	قصه زرگر دورانندیش	۱۹۶
۱۶- 317 CD	قصه نان خریدن عمر در کاشان	۲۰۱
۱۷- 325 CD	قصه گفتگوی خلیفه بالیلی در مورد مجنون	۲۰۹
۱۸- 327 CD	قصه گاو و مرد مال‌اندوز	۲۱۸
۱۹- 337 CD	قصه فرار حضرت عیسی از احمقان به کوه	۲۲۶
۲۰- 340 CD	قصه اهل سبا: کور و کر و برهنه	۲۳۴
۲۱- 345 CD	قصه هدیه سبوی آب زن عرب به خلیفه بغداد	۲۴۷
۲۲- 346 CD	قصه مورچه و دانه‌ای از خرمن گندم	۲۵۵

- ۲۳- CD 353 قصه امیر ترک و مطرب ۲۷۰
- ۲۴- CD 375 قصه مُردن سگ و گریه مرد عرب ۲۷۸
- ۲۵- CD 380 قصه گرمابه رفتن امیر و غلام ۲۸۶
- ۲۶- CD 384 قصه سلطان محمود غزنوی و غلام هندو ۲۹۴
- ۲۷- CD 431 قصه بانگ بچه سگ در شکم مادرش ۳۰۴
- ۲۸- CD 464 قصه امیر با مار رفتن در دهان خفته‌ای! ۳۱۷
- ۲۹- CD 473 قصه توبه نصوح ۳۴۷

پیشگفتار

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی معروف به مولوی و مولانا در ۶ ربیع‌الاول ۶۰۴ قمری مطابق با ۱۵ مهرماه ۵۸۶ خورشیدی در بلخ به دنیا آمد. مولوی پارسی زبان بود و بیش از هفتاد هزار بیت شعر به زبان فارسی سروده و بیشتر مکاتبات و نوشته‌های او به زبان فارسی است و فقط حدود هزار بیت شعر به زبان عربی سروده است. مولانا می‌گوید:

پارسی گو، گرچه تازی خوش‌ترست عشق را خود صد زبان دیگ‌رست

مولوی در زندگی ۶۸ ساله خود در افغانستان، ایران، تاجیکستان و ترکیه ساکن بود. پدر مولانا، محمد بن حسین خطیبی مشهور به سلطان‌العلماء از علمای بزرگ صوفیه شد. زمانی که چنگیزخان مغول به ایران حمله کرد، پدر مولوی از بلخ به نیشابور مهاجرت کرد و مدتی در آن محل سکونت داشت. در این زمان بود که مولانا با عطار نیشابوری آشنا شد و از او تعلیم دید. سپس مولانا با پدرش به بغداد، مکه، شام و بعد از آن به قونیّه ترکیه رفت.

مولوی در ۱۹ سالگی با گوهرخاتون دختر خواجه لالای سمرقندی ازدواج کرد و دارای سه پسر و یک دختر شد.

مهم‌ترین اتفاق زندگی مولانا، آشنایی وی با شمس تبریزی در سال ۶۴۲ قمری بود. مولانا شیفته و مرید شمس شد. او در خصوص شمس تبریزی می‌گوید:

زاهد بودم ترانه‌گویم کردی سرحلقه بزم و باده‌جویم کردی

سجاده‌نشین باوقاری بودم بازیچه‌کودکان کویم کردی

شمس تبریزی عالم، عارف و مفسر قرآن بود. مولانا بعد از شاگردی و مریدی شمس به شعر روی آورد و مثنوی معنوی و غزلیات شمس را سرود. مولانا می‌گوید:

پیش شیخ آمدند لایه‌کنان که ببخشا مکن دگر هجران

توبه ما بکن ز لطف قبول گرچه کردیم جرمها ز فضول

شمس تبریزی مدتی با مریدش در قونیه زیست ولی به یکباره از قونیه هجرت کرد و مولانا از هجر شمس بسیار غمگین شد و بر همین اساس سرود:

روز و شب در سماع رقاصان شد بر زمین همچو چرخ گردان شد

مولانا در جستجوی شمس تبریزی دو بار به دمشق سفر کرد اما او را نیافت و به قونیه بازگشت. بعد از آن مولوی با صلاح‌الدین زرکوب آشنا شد و این ارتباط ۱۰ سال به درازا کشید تا اینکه زرکوب به خاطر بیماری از دنیا رفت. پس از آن مولوی با حسام‌الدین چلبی آشنا شد که گویا چلبی، مولانا را به سرودن مثنوی معنوی تشویق می‌کرد.

سرانجام مولانا در ۵ جمادی‌الآخر ۶۷۲ برابر با ۴ دی ۶۵۲ خورشیدی در قونیه از دنیا رفت. جسم‌اش در همان جا به خاک سپرده شد و آرامگاهش پا برجاست. آثار مولانا عبارتند از:

۱- مثنوی معنوی ۲- دیوان شمس

۳- فیه ما فیه ۴- مکتوبات

۵- مجالس سبعه

مولانا بسیاری از افکار و اندیشه‌های خود را در مثنوی معنوی بیان کرده است. در واقع، مثنوی برگرفته از شخصیت معنوی مولانا است. مثنوی تمثیل‌های اصیل زندگی انسان است. گاهی چنان، زندگی انسان را در یک قصه کوتاه بیان کرده و نکات آموزنده و ارزشمندی را برای پیشرفت معنوی انسان از خصوصیات انبیاء و عارفان و عالمان و انسان‌های صالح و نیک‌کردار مطرح کرده که هر خواننده‌ای را به تفکر و اندیشه در عملکرد زندگی خود وامی‌دارد. با خواندن مثنوی و غزلیات شمس چنان جرقه‌ای در افکار خواننده زده می‌شود که گاهی مسیر زندگی او را به سمت خدا و معنویت سوق می‌دهد. هر چند مولانا شاعر و عارفی پارسی‌زبان و مسلمان است، اما اشعار مثنوی معنوی، اشعاری فرازبانی و فرادینی است. مولانا هیچ وقت تعصبات دینی یا زبانی خود را در مثنوی مطرح نکرده، بلکه تلاش کرده تا همه انسان‌ها از خواننده تا شنونده

اشعارش را به زندگی واقعی و یکتایی به خدا وصل کند. در هر شعری، نکاتی را بیان کرده است که همه را به فکر و امی دارد تا در عملکرد خود تجدیدنظر کنند و اشکالات خود را جبران نمایند. گرچه گاهی برخی از اشعار مولانا با تمثیل‌هایی از زشتی‌ها و بدی‌های عمل انسان‌های بدکردار بیان می‌شود ولی در نهایت به ظرافت و زیبایی و عشق در رسیدن به زندگی سرشار از معنویت و خدا ختم می‌گردد. مولانا هیچ وقت در اشعار خود، مقطعی و موردی سخن نگفته است بلکه همیشه خواسته است به انسان توجه بدهد تا جهان‌بینی او خدا محور شود. او اتصال عارفانه و عاشقانه به خدا را در زندگی اصل می‌داند و عملکرد انسان در زندگی مادی را فرع. وی تلاش دارد در اشعار خود، انسان را از زندگی مادی جدا نماید و به خدا وصل نماید.

فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور خودگری خودشکنی خودنگری پیدا شد
اندیشه‌ی درست آنست که انسان در جریان زندگی، در این دنیا نوعی خودنگری و خودشناسی و در نتیجه خداشناسی داشته باشد و خودشکنی پیدا بشود یعنی انسان، هم خودش و هم خالق خودش را بشناسد و آنگاه بداند و بفهمد که هر چه هست و می‌شود از قدرت و توانایی خداست بنابراین غرور خود را بشکند و خود را از منیت ذهنی مادیات و متعلقات و مقامات دنیا جدا سازد و به خدا وصل شود. مولانا در جای دیگری می‌گوید:

صورتگر نقاشم هر لحظه بتی سازم وانگه همه بت‌ها را در پیش تو بگدارم
صد نقش برانگیزم با روح درآمیزم چون نقش تو را بینم، در آتش اندازم
به اعتقاد مولانا، ما همچون نقش صورتگر عکاسی هستیم که هر لحظه در ذهن و فکر خودمان خیالات و توهمات می‌سازیم و فکر می‌کنیم همه این خیالات درست و خدایی است. صدها فکر در ذهن خودمان مثل بت درست می‌کنیم و حتی جنبه معنوی و مذهبی به آن می‌دهیم در حالی که اینها فقط خیالات و توهمات ذهن ما هستند و وقتی حقیقت خداوند را می‌بینیم همه این توهمات ذهنی را در آتش می‌اندازیم و نابود می‌کنیم چون متوجه می‌شویم قادر و خالق واقعی اوست و هر چه در این جهان اتفاق می‌افتد از اراده او بر می‌خیزد و ما فقط خیال و توهم داریم. مولانا می‌گوید:

تو ساقی خماری یا دشمن هوشیاری یا آنک کنی ویران هر خانه که می‌سازم

در دوره نوجوانی، ارتباط مولانا با خدا، رابطه عاشق و معشوقی است که نشانگر عمق ارتباط معنوی او به خداست چون با هر زبانی با خدا سخن می‌گوید: از زبان انبیاء تا زبان عرب بدوی بیابانگرد و از زبان اغنیا تا درویشان و فقرا. زبان مولانا، زبانی مشترک و جهانی است به طوری که هر کسی با هر دین و مسلکی، اشعارش را بخواند، شوق و ذوقی در ذهن او پیدا می‌شود چون اشعارش، زیبایی عشق به خدا را نشان می‌دهد. به اعتقاد مولانا، انسان‌ها باید برای آرامش روح و آسایش جسم از ستیزه و جنگ و توهمات ذهنی خودشان جدا و به قدرت و عظمت و بزرگی خدا وصل شوند و بی‌ارزشی افکار و خیالات ذهنی خودشان را بشناسند. در این راه، مثنوی او اثر ارزشمندی است که خواندن آن، انسان را به سوی خدا و زندگی یکتایی و آرامش معنوی می‌کشاند. لذا به همه خوانندگان عزیز توصیه می‌گردد دائماً اشعار مثنوی را بخوانند تا از نکات مثبت آن درس بیاموزند و در زندگی به آرامش و معنویت رسیده و به خدا وصل بشوند.

کتاب حاضر، جلد دوم از مجموعه «گنج حضور» استاد پرویز شهبازی است.^۱ حقیقتاً نویسنده توانسته است به خوبی و با شایستگی تمام از بیان و تفسیر اشعار مولانا برآید و توجه علاقمندان زیادی را به خود جلب نماید که در سراسر جهان به اشعار مولانا عشق می‌ورزند. تلاش ایشان در بیان عشق به زندگی با گنج حضور و ارتباط معنوی با خدا و جدا شدن از منیت ذهنی و خیالات توهمی، افراد زیادی را هوشیار کرده است تا تجدیدنظری در عملکرد زندگی خود کنند و قدری از افکار مادی زندگی جدا شوند و از گنج حضور و عرفان اشعار مولانا کمک گیرند و به زندگی معنوی خود سروسامانی بدهند و عشق و زیبایی زندگی را لمس کنند و با آرامش و خدا دوستی زندگی کنند. مولانا می‌گوید:

از بهر خدا عشق دگر یار مدارید در مجلس جان فکر دگر کار مدارید
یار دگر و کار دگر کفر و محالست در مجلس دین مذهب کفار مدارید

در مجلس جان فکر چنانست که گفتار پنهان جو نمی‌ماند اِضمار مدارید
در این جلد از کتاب گنج حضور، قصه‌هایی از مثنوی معنوی مولوی گرد آورده شده
است. در هر قصه، یک موضوع پرمعنا بیان گردیده و خواننده می‌تواند هر قصه را
موردی و جدا از سایر قصه‌ها بخواند و از آن استفاده ببرد. قصه‌های مثنوی معنوی
مولانا بسیار آموزنده و پراز معانی شگرف معنوی است. موضوع و شماره سی‌دی‌های
هر قصه در فهرست مطالب ذکر شده است. از خوانندگان عزیز انتظار می‌رود در صورت
مشاهده اشکالات کتاب حاضر، آن را یا به ناشر محترم متذکر شوند یا به ایمیل
Nashr1390@yahoo.com ارسال نمایند تا در چاپ‌های بعدی اصلاح گردد.

علی‌زاده اشکوری

۱۳۹۵

۱- قصه مسابقه نقاشی چینیان با رومیان نزد سلطان

چینیان گفتند ما نقاش تر	رومیان گفتند ما را کز و فر
گفت سلطان امتحان خواهم درین	کز شماها کیست در دعوی گزین
چینیان و رومیان بحث آمدند	رومیان از بحث در مکث آمدند
چینیان گفتند یک خانه به ما	خاصه بسپارید و یک آن شما
بود دو خانه مقابل دربدر	زان یکی چینی ستد رومی دگر
چینیان صد رنگ از شه خواستند	شه خزینه باز کرد آن تا ستند
هر صباحی از خزینه رنگها	چینیان را راتبه بود از عطا
رومیان گفتند نه نقش و نه رنگ	درخور آید کار را جز دفع زنگ
در فرو بستند و صیقل می زدند	همچو گردون ساده و صافی شدند
از دو صد رنگی به بی رنگی ره‌یست	رنگ چون ابرست و بی رنگی مه‌یست
هر چه اندر ابر ضو بینی و تاب	آن ز اختر دان و ماه و آفتاب
چینیان چون از عمل فارغ شدند	
شه درآمد دید آنجا نقشها	می ربود آن عقل را وقت لقّا
بعد از آن آمد بسوی رومیان	پرده را برداشت رومی از میان
عکس آن تصویر و آن کردارها	زد براین صافی شده دیوارها
هر چه آنجا دید اینجا به نمود	دیده را از دیده خانه می ربود
رومیان آن صوفیانند ای پدر	بی ز تکرار و کتاب و بی هنر
لیک صیقل کرده اند آن سینهها	پاک از آرز و حرص و بخل و کینهها
آن صفای آینه وصف دلست	صورت بی متنها را قاب‌لست
صورت بی صورت بی حد عیب	ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب
گرچه آن صورت نگنجد در فلک	نه بعرش و فرش و دریا و سمک

زانک محدودست و محدودست آن آیینه دل را نباشد حد بدان
عقل اینجا ساکت آمد یا مُضِل زانک دل با اوست یا خود اوست دل
عکس هر نقشی نتابد تا ابد جز ز دل هم با عدد هم بی عدد
تا ابد هر نقش نوکآید براو می نماید بسی حجابی اندراو
اهل صیقل رسته اند از بو و رنگ هر دمی بینند خوبی بی درنگ

(مثنوی معنوی مولوی: دفتر اول، ابیات ۳۴۶۸-۳۴۷۳)

مولانا در این ابیات، قصه بحث چینیان با رومیان را بیان می‌کند در باب اینکه چه کسی نقاشی بهتری می‌کشد. وقتی سلطان، جدل آنها را شنید، گفت با برگزاری مسابقه‌ای، هنر شما را بررسی می‌کنیم. در این قصه خواهیم دید که چینیان اهل نقش ساختن هستند ولی رومیان خدا را می‌بینند.

چینیان گفتند ما نقاش تر رومیان گفتند ما را کز و فرّ

مولانا می‌گوید: چینیان به رومیان گفتند ما از شما نقاش تر هستیم. آنها در مقام مقایسه بودند یعنی نقش‌های خودشان را با نقش‌های دیگران مقایسه می‌کردند چون من ذهنی داشتند. درست مثل انسانی که مدام در ذهن خودش، نقش درست می‌کند یا مثل ما که داریم در مقام مقایسه، به دیگران می‌گوییم باورهای علمی و مذهبی ما بهتر از اعتقادات شما هستند.

گفت سلطان امتحان خواهم درین کز شماها کیست در دعوی گزین

سلطان به آنها گفت از شما امتحان خواهم گرفت تا ببینم در این ادعایی که می‌کنید کدام یک از شما برتر هستید و اصلاً چه گروهی راه درست را می‌رود. ما هم می‌خواهیم ببینیم انسان در زندگی با هویت من‌ذهنی است یا با گنج حضور یعنی کسی که در او نقش و تصویری ایجاد نشده است. حالا امتحان سلطان چیست؟ اینها باید موقع آمدن سلطان خبردار باشند.

چینیان و رومیان بحث آمدند رومیان از بحث در مکث آمدند

بنابراین چینیان دنبال مقایسه کردن بودند در حالی که رومیان با طرح کاری نداشتند و می‌گفتند ما شکوه و جلال اصلی زندگی را می‌خواهیم.

چینیان گفتند یک خانه به ما خاصه بسپارید و یک آن شما

چینیان گفتند خانه‌ای به ما و خانه‌ای هم به رومیان بدهید تا در آن نقاشی بکشیم. در واقع، آنها اهل خانه خاصی بودند و فکر نمی‌کردند خانه همه انسان‌ها حضور است و

خانه بخصوصی وجود ندارد یعنی این لحظه که زنده به عشق است، خانه همه انسان‌هاست. پس کسانی که زنده به عشق هستند در فضای حضور این لحظه قرار دارند. به عبارتی دیگر، خانه آنها در فضای حضور این لحظه است در حالی که چینیان خانه فرمی می‌خواستند.

بود دو خانه مقابل دربدر زن یکی چینی ستر رومی دیگر
دو باب خانه که مقابل و روبروی هم بود: یکی را به چینیان و یکی را هم به رومیان دادند. خانه سمبل و رمز جایی در من‌ذهنی است که درست در مقابل این خانه، فضای حضور یکتایی است.

چینیان صد رنگ از شه خواستند شه خزینه باز کرد آن تا ستند
چینیان برای نقاشی، صد نوع رنگ از سلطان خواستند و او هم دستور داد همه آنها را از خزانه به آنان بدهند. در واقع، چینیان مثل ما بودند که صد نوع آرزو داریم و صد نوع فکر جهت‌دار در ذهن ماست.

هر صباحی از خزینه رنگ‌ها چینیان را راتبه بود از عطا
چینیان به طور مرتب هر روز صبح از خزینه سلطان رنگ می‌گرفتند یعنی از بخشش خدایی، مستمری داشتند مثل ما که هر لحظه از الطاف خداوند برخورداریم.
رومیان گفتند نه نقش و نه رنگ درخور آید کار را جز دفع رنگ
ولی رومیان گفتند ما نه رنگی می‌خواهیم و نه نقشی و آخر سرکار ما را خواهید دید.
چیزی شایسته کار ما نیست مگر اینکه زنگارزدایی کنیم یعنی ما فقط می‌خواهیم رنگ‌ها را صاف و صیقل بدهیم.

در فرو بستند و صیقل می‌زدند همچو گردون ساده و صافی شدند
پس رومیان، در خانه را بستند و شروع کردند به صیقل زدن تا مثل آسمان ساده و صاف بشود.

از دو صد رنگی به بی‌رنگی ره‌یست رنگ چون ابرست و بی‌رنگی مه‌یست
مولانا نکته‌ای را بیان می‌کند و آن اینکه، از صد تارنگ به بی‌رنگی راه است چون رنگ مثل ابر و بی‌رنگی مثل ماه است.

هر چه اندر ابر ضوینی و تاب آن ز اختر دان و ماه و آفتاب
وقتی می‌بینید ابر روشن است باید بدانید که این از نور خودش نیست بلکه نور ماه و

آفتاب پشت ابر است که آن ابر را روشن کرده است. ما هم این طوری هستیم یعنی نور به ما قدرت شناسایی وصل شدن به خدا را می‌دهد. بنابراین ذهن ما روشنایی خودش را از چیزی که پشت آنست، می‌گیرد ولی انسانی که من‌ذهنی دارد، ذهنیات خودش را اصل می‌پندارد و این درست مثل آنست که بگوییم آن نوری که در ابر وجود دارد مخصوص خود ابر است. ما هم گاهی این طوری حرف می‌زنیم. چینیان هم این طوری بودند چون فقط به تصویر ظاهر توجه داشتند ولی ما می‌توانیم رومی بشویم و به اصل برگردیم.

چینیان چون از عمل فارغ شدند از پی شادی دُهل‌ها می‌زدند

وقتی چینیان نقاشی خودشان را تمام کردند با شادی، ساز و دهل می‌زدند. دقت کنید ما هم که به سن بالا می‌رسیم و با خیلی چیزها هم‌هویت می‌شویم، شروع می‌کنیم به دهل زدن تا مردم ببینند که چه کارهایی کرده‌ایم مثلاً خیلی باسواد و عالم شده‌ایم یا خیلی چیز جمع کرده‌ایم.

شه درآمد دید آنجا نقش‌ها می‌ربود آن عقل را وقت نقا

سلطان برای سنجش عقل و فهم آنها آمد و نقاشی آنان را دید. در آنجا نقش‌هایی بود که با تماشای آنها، عقل ربوده شده و ناپدید می‌گردید و بر همین اساس، در وقت بازدید، چینیان اصلاً متوجه آمدن سلطان نشدند. بدانید هر لحظه سلطان و خدا می‌خواهد کارهای ما را ببیند ولی عقل ما توسط کارهای خودمان ربوده می‌شود و در نتیجه متوجه حضور خدا نمی‌شویم. به عبارتی دیگر، زندگی هر لحظه می‌خواهد ببیند آیا می‌تواند خودش را از طریق ما بیان کند؟ آیا ما متوجه هستیم یا اینکه عقل ما ربوده شده است؟ چه وقت متوجه حضور سلطان جهان می‌شویم؟ پس ما باید مثل رومیان بشویم و مثل چینیان نقاشی نکشیم و به جای نقاشی، دل خودمان را صیقل بدهیم تا تصویر خدا را در آن ببینیم.

بعد از آن آمد بسوی رومیان پرده را برداشت رومی از میان

سلطان پس از دیدن نقاشی چینیان به سوی خانه رومیان آمد و یکی از رومیان پرده حایل میان نقاشی چینیان با رومیان را کنار زد. آیا ما هم می‌توانیم پرده را از میان توهم ذهنی و حضور یکتایی خودمان برداریم؟ اگر پرده را برداریم، هوشیاری حضور روی اصل خودش منطبق می‌شود. همان کاری که ما مسئول هستیم انجام بدهیم تا به هوشیاری حضور برسیم.

عکس آن تصویر و آن کردارها زد براین صافی شده دیوارها

با برداشتن پرده از میان دو خانه، عکس و تصویر یا انعکاس آن چیزی را که چینیان کشیده بودند عیناً روی دیوار رومیان که مثل آینه صاف و صیقل داده شده بود نمایان شد. به طوری که معلوم شد انگار هر دو گروه، یک نقاشی را کشیده‌اند یعنی در هر دو طرف فقط یک طرح وجود دارد: یکی اصل نقاشی چینیان و آن طرف هم تصویر انعکاس یافته نقاشی چینیان بر روی دیوار خانه رومیان دیده می‌شد.

هر چه آنجا دید اینجا به نمود دیده را از دیده‌خانه می‌ربود

در واقع، سلطان هر چیزی را که در نقاشی چینیان دیده بود، اینجا هم آن را دید. به نمود یعنی تصویر نقاشی چینیان روی آینه رومیان بهتر و واضح‌تر دیده می‌شد و دلیل آن را در بیت بعد شرح می‌دهد:

رومیان آن صوفی‌اند ای پدر بی ز تکرار و کتاب و بی هنر

در واقع، رومیان همانند صوفیانی هستند که بدون خواندن علوم ظاهری به معرفت دست پیدا کرده‌اند.

لیک صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها پاک از آرز و حرص و بخل و کینه‌ها

چون رومیان، سینه‌های خودشان را از آرزو، حرص، بخل و کینه صیقل داده و پاک کرده‌اند بنابراین زیبایی زندگی می‌تواند از اعماق وجودشان بیرون بیاید.

آن صفای آینه وصف دلست صورت بی‌منتها را قابست

صفا و صافی و روشنایی آینه، وصف دل رومیان است که در آن صورت بی‌منتها منعکس می‌شود.

صورت بی‌صورت بی‌حد عیب ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب

در آینه، صورت بدون عیب منعکس می‌شود. همان طوری که وقتی حضرت موسی دست در جیب می‌کرد، نوری مثل خورشید را از جیب بغلش بیرون می‌آورد چون یکی از معجزات حضرت موسی بیرون آوردن نور از جیب خودش بود. این بیرون آوردن نور حکایت از وصف دل حضرت موسی دارد که چقدر به خدا وصل و نزدیک شده است.

گرچه آن صورت تگنجد در فلک نه بعش و فرش و دریا و سمک

صورت هر چقدر هم بزرگ باشد، در دل انسان جا می‌شود.

زانک محدودست و معدودست آن آینه دل را نباشد حد بدان

چون صورت و تصویر محدود و قابل شمارش است و اندازه دل انسان بی حد و بی نهایت است پس صورت بزرگ هم در دل انسان جا می شود.

عقل اینجا ساکت آمد یا مُضِل زانک دل با اوست یا خود اوست دل

عقل در مقابل دل ساکت می شود چون دل یا با عقل است یا اصلاً خود عقل است.

عکس هر نقشی نتابد تا ابد جز ز دل هم با عدد هم بی عدد

تصویر هر نقشی تا ابد در جایی باقی نمی ماند مگر اینکه در دل جای گرفته باشد اگر چه معدود به حد و اندازه باشد.

تا ابد هر نقش نوکآید براو می نماید بی حجابی اندراو

هر نقش و تصویری که می آید تا ابد بدون حجاب در دل باقی نمی ماند.

اهل صیقل رسته اند از بو و رنگ هر دمی بینند خوبی بی درنگ

مولانا می گوید: زمانی نقش تا ابد بدون حجاب در دل باقی می ماند که دل صیقل و صاف شده و بدون رنگ و بو باشد.